

تا منزلگاه عشق

سرگذشت نامه سردار شهید حسن اقاربپرست

کنگره بزرگداشت سرداران و بیست و سه هزار شهید

استان اصفهان سرگذشت نامه (۳۹)

تا منزلگاه عشق (سرگذشت نامه)
تدوین و بازنویسی : محمود مهدی آزاد
طرح روی جلد : غلامرضا راهیما
ناشر : نشر شاهد.
چاپ اول : زمستان ۱۳۷۵
تیراژ : ۵۰۰ نسخه
«هرگونه نقل و برداشت با ذکر مأخذ بلامانع است»

نشانی : میدان هفتم تیر - خیابان شهید لطفی - پلاک ۶۴ نشر شاهد

تقدیم به:

خانواده شهید بزرگوار حسن اقاربپرست و ملت شهیدپرور ایران و تمامی
رهروان راه او . . .

و با تشکر از:

کلیه برادران رزمنده و خستگی ناپذیر ارتش اسلام
که ما را در تهیه و نشر این مجموعه یاری نمودند.

سخن کنگره

باسم ربّ الشّهداء والصّالحین

انقلاب اسلامی ایران به عنوان يك تحول مهم و سترگ در قرن حاضر، منشأ دگرگونی و تأثیرات عمده‌ای شده است. تحولی رئالیست که در عین اینکه ایده‌های متعالی را دنبال می‌کند از واقعیات موجود نیز غفلت نورزیده است، این واقع‌گرایی آرمانی از این روی میسور شده است که از زلال کوثر ولایت آنانی نشأت گرفته که حیات را هدفدار دانسته‌اند و در اقامه يك دولت کریمه که فقیر و حقیر در آن نباشد، کوشیده‌اند.

طبیعی است چنین نگرشی رهگشا در عصر سردرگمی انسانها و بی‌بهبایی مکتبها دریچه‌ای بر افقهای امید است، (که تکوین و نضج گرفتن آن)، نظام سلطه را به تزلزل و تکاپو و اداشته است و از همین روی تقابل و رویارویی با این رستاخیز رهایی بخش، به عنوان يك استراتژی حتمی در سیاست سلطه جهانی تلقی می‌شود، که تاکتیکهای آن در روند تهاجم، تعدد و تنوع می‌یابد.

ظهور گروه‌ها با ایسمهای وابستگی و درپوزگی از بیگانه که بر فرهنگ خودی بتازند، آغازی بر انجام سناریوی براندازی بود که لشکرکشی به مرزهای استقلال آن را تکمیل می‌کرد.

عامل جنگ از ابزارهای کارآمد در براندازی است که قدرت تفوق جهان بر هر انقلاب را می‌آزماید، اما همان گونه که انقلاب اسلامی يك رخداد با ویژگی خاص خود بود، جنگ نیز در نوع خود منحصر به فرد بود، چرا که تکنولوژی شرق و غرب و همگرایی آنها در تضعیف جریان استقلال‌طلبی و اسلام‌خواهی در يك جبهه قرار گرفته بود. توطئه دشمنان در جهت براندازی در قالب تحمیل جنگ، با هدایتگری حضرت امام خمینی (ره) و مقاومت امت خداجوی ایران و همت مردانه رزمندگان جان برکف و سربداران سپاه توحید در هم کوبیده شد جهت آنانی که روی سیمهای خاردار، در میدان مین، به گاه نبرد نابرابر، در طلوع شهادت و در غروب تنهایی حضور یافتند تا عصر ظهور ممکن نماید و دولت کریمه جلوه یابد، تا تذکری باشند برای آنانی که می‌خواهند سرگذشت سرافرازی را بدانند. کنگره بزرگداشت بیش از چهارصد نفر از سردارانی که خود پیشاپیش ستون حرکت می‌کردند و خاطره ۲۳ هزار تن از خوبانی که در برهه سوجدستن از تمامی عناوین و مصادر، کریمانه گذشتند، از آن رو برگزار شده است که بدانیم برای استقلال و حفظ تمامیت ارضی میهن و عزت نظام اسلامی، تاوان سنگینی پرداخته‌ایم. باشد که سرمشق دفتر زندگی نسل فردا از داستان این راستان که سراسر ایثار و حماسه و عشق به ارزش‌ها بودند، برگرفته شود. یادیارانی چون خرازی و ردانی‌پور که در برابر تهاجم تندیس‌پایداری و خودباوری بودند، راهی است برای نسل امروز در هنگامه شبیخون فرهنگی.

آنچه مسلم است، در این رویارویی و تقابل که فرهنگ و استقلال مورد تهاجم است، برنامه‌ای بلند مدت مورد نیاز است، با خیل گسترده‌ای از اهل قلم و هنر، به دور از کج فهمی و اعمال سلیقه‌های شخصی و گروهی و به دور از آنچه که رهبر معظم انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای، از آن به «قبیله‌ای فکر کردن» تعبیر کرده‌اند. باید با تمسک به حبل‌متین ولایت فقیه، صادقانه و خردمندانه راههای مقابله با تهاجم فرهنگی، بررسی و چاره‌اندیشی شود. در این میان برای راهیابی به اوج قله‌های شرف و اقتدار، چه مشعلی فروزانتز از یادیاران و خاطره خوبانی که نام و یادشان چون گل خورشید، عطرسای مجلس روحانیان و برافروزنده محفل پارسایان است.

کنگره بزرگداشت سرداران و ۲۳ هزار شهید استان اصفهان

فهرست مطالب

مقدمه ۱
از میلاد تا میثاق ۶
حرکتی بسوی قله‌های علم و ایمان ۱۲
از سرزمینهای دور به دیار نور ۲۲
طلوع فجر ۲۸
هجرت تا صعود ۳۹
سفر بی‌انتهای ۴۵
آنچه در او یافتیم ۴۸
از منظر یار ۵۲
از زبان شاهدی عاشق ۵۷
مسافری عاشق در زبان شعر ۶۲

مقدمه

بار خدایا، هیچگاه گیتی از بیبا خاستگان در راه تو خالی نخواهد ماند. قیام کنندگانی که گاهی آشکار و علنی هستند و گاهی ترسان و گمنام.
« نهج البلاغه »

و قیام در راه خدا همچنان ادامه خواهد داشت. حتی اگر پیکر دلیر مردان در مسیر گذر گلوله‌های دشمن متجاوز باشد. و راه همچنان ادامه می‌یابد، اگرچه دشمنان متجاوز برآند تا با توسل بر هزاران خدعه و نیرنگ موج شورانگیز انقلاب اسلامی را منحرف و یا بی‌محتوی نمایند. آری هرچند این چنین است! اما خون زلال دلاور مردانمان در باریکه میان «شرك و توحید» جاری و نویدگر فردای روشن است.

هنگامی که شهیدی بر خاک سرخ ایران اسلامی به خون می‌غلتد و چشمان بهت‌زده‌مان را بر صفحات زرین «زندگی و حیات» پربرکتش می‌دوزیم، او را، آزاد و سبکبال، شریک عزت و استقلال و شکوهمان می‌بینیم.

پیامبر عظیم‌الشان اسلام (ص) می‌فرماید: «اغزوا توارثوا اولادکم مجداً، برزمید تا مجد و عظمت برای فرزندان شما به یادگار بماند.»

رشادت و ایثار، از خود گذشتگی و مشتاقانه به میدان شهادت شتافتن، با کفر و منیت، استکبار و ارتداد رزمیدن حائز اصول و فنون و راه و رسمی است. و اگر این هنر و ویژگی در وجود یک انسان به نقطه اوج خود برسد دارنده آن صفات، چون فرمانده بزرگ و سرداری دلیر در جنگها و عملیات دفاعی ارتش اسلام خودنمایی می‌کند.

دلیر مردانی که تا ظهور حضرت مهدی موعود (عج) وظیفه مقابله با کفر و دنائت بر عهده آنان است. این نبرد و کشاکش ثاراللهی که از آغاز آفرینش بین کفر و توحید، هابیل و قابیل، ابراهیم و نمرود، حضرت علی (ع) و معاویه، امام حسین و یزید، آیت‌الله مدرس و رضاخان، حضرت امام خمینی «ره» و محمدرضا پهلوی بوده، همواره در مقابل هم و بر روی دو خط مخالف بنام مظلومیت و شقاوت، پاکی و پلشتی حرکت کرده‌اند و این مقابله تا زمانی که خداوند بزرگ بر مستضعفان و وارثان خود منت نهاده، دنیا را پر از قسط و داد نماید، استمرار خواهد یافت تاکنون تلاشها، ایثارها و شهادتها، به طور مقطعی مؤثر بوده و بسیاری از آحاد بشر را به راه نجات و فلاح رهنمون گردیده است. اما آتش طغیان انسان، در هر فرصت مناسب از زیر خاکستر سرد جنون شعله‌ور گردیده و لهیب جانسوز آن، هزاران نفر از مردان حق را به خاک و خون کشیده است تکلیف الهی در نخستین روز خلقت بردوش برگزیدگان بشر نهاده شد تا در هر فرصت مناسب با برتدمترین سلاح خویش که همان خون سرخ شهیدان است به مقابله با زر و زور شتافته، با رشادت و پایمردی، پیروزی حق در مقابل باطل را به منصفه ظهور رسانده و درس ایمان و عمل، حیات و سعادت بشر را به ارمغان آورده‌اند.

بدیهی است کسانی که به دنبال مکتب انبیاء رفته‌اند، باید واجد چنین مشخصات بارزی باشند. اینان در هر کسوت و صنعتی که قرار گرفته‌اند، ایمان به هدف آنچنان در روحشان رخنه کرده است و تارهای وجودی آنان را به ارتعاش درآورده که تحت تأثیر آن با تمامی وجود وارد میدان کارزار و جهاد می‌گردند! جهادی به خاطر شناسایی واقعیات، احقاق حقوق ستمدیدگان، هدایت گمراهان و تعلیم پژوهندگان راه حقیقت.

اینان تمامی هستی خود را وقف جامعه کرده‌اند و با قلم بیان، دارایی و سلاح خود، در این جهاد مقدس شرکت می‌نمایند. این شخصیت‌های بارز و چهره‌های درخشان، سازندگان فرازهای

افتخارآمیز تاریخ بشرند. حیات و مرگ آنها ترسیمی از يك جنبش و تحرك همه جانبه و ممتاز است.

زندگی آنان هیجان انگیز و مرگشان تکان دهنده است.
آثارشان جاویدان و تاریخ حیاتشان فراموش ناشدنی است.
زندگی آنان آثاری را پدید می آورد که همواره باقی است؛ در تاریخ چونان شمع درخشانند و شاهدان وحدانیت حق اند و اما شهیدند،

بسوزد، بنالد، بکاهد روان
که روشن کند محفل دیگران
وجودش بود شمع افروخته
که تا چشم بر همزنی سوخته
نصیبش به جز درد جانگناه نیست
زسوز درونش کس آگاه نیست
بود زندگانی مر او را قفس
که جز یاد او بر نیارد نفس

بدون اغراق سردار شهید اسلام تیمسار حاج حسن اقراربپرست یکی از چهره های درخشان تاریخ پربار انقلاب اسلامی ایران بوده و شایسته است نام بلند آوازه ایشان برای همیشه در تاریخ اسلام و میهن ما باقی بماند و سرگذشت زندگی وی درسی باشد برای غیور مردان آتی و پیروان بحق حضرت امام حسین (ع)، یادش گرامی، راهش پر رهرو باد.

از میلاد تا میثاق

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۵ در شهر اصفهان نوزادی چون اختری فروزان پا به عرصه وجود نهاد. پدرش کربلایی حسین نام حسن را بر او گذاشت به امید آنکه بتواند رهرو راه مولایش امام حسن (ع) باشد و در راه کسب علم، معرفت و شهادت به آن بزرگوار تأسی نماید. شهید حسن اقارب‌پرست از کودکی، گوشش با نوای روحبخش قرآن آشنا شد برادر بزرگ او در این باره می‌گوید: «سه سال از عمرش نگذشته بود و بدرستی سخن نمی‌گفت، دعای «اللهم یا دائم الفضل علی البریه» را از اول تا آخر بخوبی از حفظ می‌خواند. کلاس دوم دبستان بود روزی با حالتی گرفته به خانه آمد و گفت: «امروز معلم آیه "یکاد البرق یخطف ابصارهم کما اضائت"، از سوره بقره را خواند اما اشتباه کرد و بجای (اضائت) «اضائت» را بیان نمود. من بلند شدم و اشتباه ایشان را متذکر شدم معلم مرا نزد خود فرا خواند، تصور کردم قصد تشویق دارد اما مرا تنبیه نمود، با صدای بلند گفت «برو بنشین» من در برگشت حدیث نبوی (ص) که حسن و حسین حرفشان حق است چه بایستند چه بنشینند، را در زیر لب خواندم و معلم گفت: «چه می‌خوانی؟» من برگشتم و معنی «قاموا اوقعدوا» را گفتم، ایشان اسمم را پرسید وقتی گفتم «حسن» مرا تشویق کرد ولی از برخورد اولیه ایشان ناراحت شدم».

البته ناراحتی او چندان ادامه نیافت زیرا معلمین به سرعت با روحیه و استعداد این بزرگوار آشنا شدند و از آن پس مورد توجه تمامی اولیای مدرسه قرار گرفت. و از صوت زیبایی او در اجرای مراسم صبحگاهی و مذهبی استفاده می‌نمودند. بعد از دوره دبستان با توجه به اینکه در یکی از خوب و با ایمان است، سر کلاس‌مان باشد» به پیشنهاد یکی از بچه‌ها قرار شد عصر به میدان شهر برویم و منتظر ورود ایشان باشیم شاید خودشان به ما مژده‌ای بدهند. چون معلم نداشتیم یک ساعت زودتر کلاس تعطیل شد. و با چند نفر از بچه‌ها به استقبال اتومبیل، که معمولاً حدود ساعت ۵ بعد از ظهر از اصفهان به روستا می‌رسید، رفتیم مدتی منتظر شدیم تا از راه دور صدای ناله تنها مینی‌بوس محل به گوش رسید. نفس در سینه‌ها حبس شده بود و همگی نگران بودیم پس از ورود مینی‌بوس متوجه شدیم ایشان روی صندلی ردیف دوم نشسته، هنگامی که ما را دید چهره مصمم و جدی ایشان از هم شکفته شد و برای ما دست تکان داد. همگی به طرف دری که مسافران پیاده می‌شوند دویدیم و بدون توجه به تذکرات شاگرد شوfer از سرو کله ماشین بالا رفتیم. پسر صاحبخانه‌ای که آقای اقارب‌پرست را بایستی به منزل می‌برد و تا آن موقع، مؤدب در گوشه‌ای ایستاده بود؛ ناگهان با خوشحالی گفت: «آی خدا، حسن هم با آقا مهدی آمده است». من پرسیدم: «حسن کیه؟» گفت: «برادر آقای اقارب‌پرست»، حسن آقای ۱۲ ساله، برادر آموزگار خوب ما همراه برادر خود جهت ادامه تحصیل به روستا آمده بود و از فردای آنروز در مدرسه ما مشغول تحصیل گردید.

با توجه به ادب، متانت، وقار و مهربانیهای بی‌دریغ حسن آقا در برخورد با دیگران بعد از مدتی تمامی شاگردان مدرسه چنان شیفته و فریفته او گردیدند که نظیرش را کمتر دیده‌ام. شب‌ها در منازل روستا داستانهای باصفای او در اطراف کرسی یاعث، گرمی کانون خانواده‌ها می‌گردید. البته این موضوع دلیل دیگری نیز داشت زیرا در آن سالهای خفقان‌انگیز، دبیرستان ما تنها مدرسه‌ای بود که به‌طور مرتب و به همت برادران اقارب‌پرست، هر روز در آن نماز جماعت برقرار می‌شد. عزیمت آن برادران بزرگوار به منزل مرحوم حاج علی پرورش که از مردان با ایمان، خوشنام و با سواد محل بود بر اعتبار و حیثیت هر دو خانواده افزود. بچه‌های روستا حسن آقا را که مجموعه‌ای از متانت و وقار بود سمبل، پاکی و صفا دانسته و نسبت به او احترام ویژه‌ای

قائل بودند. برای نخستین بار نشریه‌ای تنظیم و به دیوار مدرسه نصب گردید که تا قبل از آمدن او سابقه نداشت خوب به یاد دارم که اولین شماره آن با آیه‌ای از قرآن مجید زینت یافته بود. جالب آنکه برای حافظین آیات مزبور جایزه‌ای در نظر گرفته شده بود و اینجانب اولین دریافت‌کننده جایزه (یک مداد و دفتر چهل برگ) بودم که هنوز آیات مزبور را در خاطر دارم.

پس از چند سال ایشان جهت ادامه تحصیل راهی اصفهان گردیده و در دبیرستان هراتی مشغول به تحصیل شدند. در همین زمان من نیز به اصفهان رفتم. یک روز پسر دبیر ریاضیات حین بازی سقوط کرد و در دم جان سپرد. برای شرکت در مراسم سوگواری به همراه دیگر دانش‌آموزان به تحت فولاد در آنجا بود که بار دیگر نوای داودی شهید اقرارپرست روحی تازه در کالبد من دمید.

او، در این دوران فعالیت مذهبی را با علاقه و آفری آغاز نمود آشنایی بیشتر او با امور دینی باعث شده بود که برنامه‌های مذهبی صبحگاهی دبیرستان را با ایراد خطابه‌های دینی و قرائت فرازهای برگزیده نهج‌البلاغه و آیات قرآنی شروع نماید و از این طریق دل‌باختگانی از نونهالان را گرد خود جمع کرد. شرکت او در جلسات مذهبی و فرا گرفتن درس عربی خارج از برنامه دبیرستان و آموزش قرآن، به تدریج او را در مسیری که آینده‌ای درخشان داشت قرار داد به مرور زمان استعداد سرشاری که در وی نهفته بود، شکوفا می‌گشت و مطالعات او در زمینه مسایل گوناگون شکل می‌گرفت. پس از پایان دوره اول دبیرستان، رشته ریاضی را برای دوره دوم برگزید و در سال ۱۳۴۳ دیپلم ریاضی را در دبیرستان شیخ محمدزاده هراتی یزدی اصفهان دریافت کرد و مهیای آغاز زندگی جدیدی گشت. در آنزمان تنها چیزی که در تصور ما نمی‌گنجید سرنوشت آتی این شهید بزرگوار بود که نه تنها در تمامی طول حیات پربارش بلکه پس از شهادت نیز پیام‌بخش آزادی و ایمان و صداقت باشد.

حرکت بسوی قله‌های علم و ایمان

گفتم: «عجیب است شما!!» چون در زمان طاغوت و آن هم از خانواده‌ای چنان متعصب، این کار عجیب به نظر می‌رسید. ایشان در پاسخ، مطلبی گفتند که بنده پس از پیروزی انقلاب اسلامی، معنی آن را فهمیدم، عین پاسخ ایشان چنین بود: «ما در آینده نیاز میرم به وجود کسانی چون حسن در ارتش داریم و من چندین سال است که او را برای آن روز تربیت می‌کنم. امروزه شاه در رأس هرمی بنام «ارتش» قرار گرفته و همه جا با غرور و نخوت مستبدانه سخن میراند او همچون شداد و نمرود و فرعون، سراز پای نشناخته، تمامی هستی ملت را یا در بانکهای خارجی انباشته یا صرف بودجه‌های ارتش و ساواک نموده تا چون مترسکی باشند جهت ترساندن مردم و ما نیازی به کسانی داریم که این حریم را از درون ویران نمایند.»

« به این ترتیب شهید اقارب پرست با راهنمایی بزرگان و به منظور شرکت در مبارزه‌ای پنهانی بر علیه حکومت طاغوت در تابستان سال ۱۳۴۳ در کنکور ورودی دانشکده افسری کرد و در این دانشکده پذیرفته شد.» خاطرات سرتیپ کرمی از زمان تحصیل در دانشگاه افسری همراه با شهید اقارب پرست.

در این زمان بود که فریاد یکی از خدایان!! را از دور به گوش می‌رسید که اصطلاحی کفار جوی آب روان و زلال اردوگاه مشغول قدم زدن بودم که متوجه شدم یکی از دانشجویان سال تهیه که بر اثر مانور «خدایان» از ناحیه دست مجروح می‌باشد زدر حال گرفتن وضوی جبیره است. جلوتر که رفتم دیدم آن دانشجو اقارب پرست است. هنگامی که در چند قدمی خود مشاهده کرد، با توجه به دوستی و آشنایی قبلی، متحیر مانده بود که با من چگونه برخورد نماید! زیرا دانشجوی سال تهیه حق نداشت به مافوق خود سلام نماید.

به هر صورت هنگامی که دیدم او تکلیف خود را نمی‌داند پیش رفته، سلام کردم و پرسیدم: «چی شده؟»، با صدای لرزان و لهجه غلیظ اصفهانی گفت: «چیزی نیست، پوتین‌ها کمی اذیت می‌کنه» گفتم: «اشکالی ندارد عادت می‌کنی». البته نوع برخورد من با او شدیداً مورد ایراد دو سه نفر از دانشجویان رشته پیاده قرار گرفت که: «چرا اجازه دادی يك دانشجوی سال تهیه بخندد، اما بلافاصله با اشاره یکی از دوستان متوجه شدند من هم سال سومی هستم لذا معذرت خواهی کرده و رفتند، آنگاه شهید بزرگوار سوال کرد، اگر نماز بخوانیم کسی چیزی نمی‌گوید؟ گفتم: «چطور می‌خواهی اگر کسی چیزی بگوید نماز نخوانی؟» گفت: «نه برای اینکه اوضاع و احوال اینجا آشنا شوم، سوال کردم.» ساعت حدود چهار بعدا گردد از اتیکتی که روی سینه شهید بود، اسم دانشجو حسن اقارب پرست را یادداشت کرد و رفت. حدود یکسال بعد که در منزل دوست مشترکمان مرحوم سروان رحیمی همراه با شهید اقارب پرست مهمان بودیم، فهمیدم که سروان نامجو اسامی تمامی دانشجویانی را که نماز می‌خواندند، در دفترچه یادداشت خود دارد و نکته جالب آنکه، دانشکده در سال ۱۳۴۴ برای نخستین بار گویا هزار نفر دانشجو از طریق کنکور گرفته بود که با دانشجویان دو سال قبل حدود یکهزار پانصد نفر می‌شدند سروان نامجو در بین این همه حدود ۵۳ نفر را که نماز می‌خواندند شناسایی کرده بود که از این عده سی و دو نفر اصفهانی بودند. خوب بیاد دارم که شهید نامجو به اقارب پرست گفت: «از سال ۱۳۴۰ الی ۱۳۴۵ دانشجوی اصفهانی که نماز نخواند نداشتیم. جز يك نفر» فردا که به دانشکده رفتیم، دیدم شهید اقارب پرست با آن دانشجو خیلی گرم گرفته، لذا با خودم گفتم، چه چیزی باعث شده است که ایشان بایک آدم تارك الصلاة در پارک زیبای دانشکده بنشینند و بستنی بخورد دو ماهی از آن تاریخ گذشت و بار دیگر به دعوت شهید نامجو در منزل ایشان جمع شدیم وقتی لیست را مشاهده کردم، دیدم نام

دانشجویی را که نماز نمی‌خواند به عنوان فردی نمازخوان به لیست اسامی افزوده، آنگاه راز بستنی خوردن را فهمیدم.

دانشجوی مورد بحث پس از چند برخورد کوتاه با شهید بزرگوار به جمع نمازگزاران پیوسته بود. این حرکت به تدریج در دیگر دانشجویان نیز تأثیر گذاشت به طوری که در اوایل دی‌ماه ۱۳۴۵ او را در حال وضو گرفتن دیدم. ادای احترام کرده، لحظه‌ای توقف کردم تا کارش تمام شد. تعدادی از دوستان اطراف ما جمع شده، جو خاصی در آن لحظه پدید آمد. بیش از بیست نفر آستینها را بالا زده، وضو گرفته بودند و هر کسی سعی می‌کرد خود را بیشتر به وی نزدیک کرده، به نحوی وضو ساختن خویش را به او بنمایاند. خلق و خوی بخصوصی داشت که همه دلشان می‌خواست به نحوی خود را در دل او جا کنند. بهترین راه دوستی با شهید، پرسیدن سؤالات دینی و مذهبی بود و ایشان چنان با خونگرمی پاسخ می‌دادند که سؤال کننده هنوز جواب خویش را نشنیده، دنبال سؤال دیگری می‌گشت.

مطلب دیگری که جو دانشکده را دگرگون کرده بود اینکه دانشجویان متوجه شده بودند دست مرموزی در کار است که با تشویقات پیاپی و مرخصی‌های هفتگی، محیط را برای افرادی که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند چنان مساعد می‌کند این امر حتی افراد لاقید و بی‌بند و بار را به تفکر وامی‌داشت که بهتر نیست دو رکعت نماز بخوانیم و از آن همه موهبت‌های نهانی برخوردار شویم. البته تمامی پرسنل دانشکده اطاقی باشم و خلاصه مانده‌ام که چه کنم؟» گفتم: «اینکه مشکلی نیست، فردا صبح وقتی مرخصی دادند می‌رویم منزل ما، هم فال است و هم تماشا، یک رفیق دیگری هم دارم به نام محمود غفاری که هم‌دوره من است و پسر بسیار مؤمن و با خدایی است، اگر از یکدیگر خوششان آمد از نظر من ایرادی ندارد و می‌توانیم در خدمت شما باشیم.» بنابراین طبق وعده فردا از درب اصلی خارج و پیاده به سوی «جوادیه» به راه افتادیم در مسیر ما از فلکه حر تا مقصد (۱۰ متری اول جوادیه) مواردی بود که فکر یک جوان با غیرت و مؤمن و خداپرست را به خود مشغول می‌داشت یکی از این موارد برخورد با زنان و دختران بی‌حجاب و نیمه‌برهنه بود که در طول مسیر در حال تردد بودند. این امر می‌توانست جوانی پاک و بی‌آلایش را که پدر و مادر و تمام خانواده‌اش در دامن سجاده، عمری را به طهارت سپری کرده‌اند، تا به سرحد جنون پیش برد. من که از مدتی قبل با اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی تهران آشنا بودم، قدم به قدم او را در جریان گذاشتم.

ساعت دوازده و نیم بعدازظهر به منزل رسیدیم و دوستان دانشجوی غفاری (سر‌هنگ بازنشسته فعلی) با آغوش باز به استقبال آمد و ما را به طبقه سوم منزل استیجاری مورد نظر برد. پس از مدتی گفتگو آقای غفاری به دلخواه اطاق دیگری را انتخاب کرد و ما دو نفر (بنده و شهید بزرگوار) هم‌اطاقی شدیم.

بعد از چند ماه مرحوم جناب «سروان سنّمار» هم به جمع ما پیوست، وقتی با وی و شهید عزیزمان هم‌اطاقی بودیم با حداقل امکانات و قوت لایموت به زندگی خود ادامه می‌دادیم. یکروز دیدم او یک برنامه غذایی نوشته و بر دیوار نصب کرده است که صبح، نان و کره، عسل و چای، ظهر چلوکباب و شام جوجه و . . . ولی در حقیقت چنان نبود. صبح نان و پنیر و ظهر مثلاً نان و دوغ تا اینکه برادر اقارب‌پرست به گونه‌ای که مرحوم سنّمار بدش نیاید برنامه را پاره کرد و گفت: «به نظر من باید همان چیزی که هستیم بنمائیم نه بیشتر که رسوایی به دنبال خواهد داشت.»

در آن دوران شاید یکی از مشکل‌ترین کارها برای یک دانشجوی ساعات پاسداری بود. ولی ایشان بارها می‌گفت: «من هنگام پاسداری ضمن آنکه وظیفه‌ام را به نحو احسن انجام می‌دهم، اکثر آیات و ادعیه را از حفظ تکرار می‌کنم و برخلاف دیگران، برای من بدترین موقع، لحظه‌ای است که نگهبان می‌آید تا پست خود را تحویل بگیرد و من ناچار می‌شدم، بخوابم چون موقع خاموشی کسی

حق ندارد بیدار بنشیند. شهید بزرگوارمان در درجه اول پس از فارسی علاقه عجیبی به زبان عربی داشت و در هر فرصتی جهت آموزش صرف و نحو، حقیر در خدمت ایشان بودم. سعی زیادی برای فهمیدن معانی قرآن و نهج البلاغه و دعا‌های مفاتیح الجنان می‌نمود و در زمان فراغت لغات انگلیسی را حفظ کرده، عقیده داشت تنها فایده فراگیری آن لغات این است که در موقع تمرین، لغات و واژه‌ها جهت تسهیل کاری به یاری ما می‌آیند.

روحیه و طرز برخورد و هیبت ظاهری او جاذبه عجیبی داشت و در دوران تحصیل در دبیرستان و دانشکده هیچکس را ندیدم که به اندازه او، دیگران اطرافش تجمع نمایند.

روزهای جمعه تعدادی از بچه‌ها به منزل ما می‌آمدند هر وقت دوستان شوخی خودمانی داشتند ایشان بدون آنکه کوچکترین عکس‌العملی که موجب دلخوری ما شود از خود نشان دهد، از اتاق بیرون می‌رفتند و در زمانی که ساختن و گفتن لطیفه‌های مستهجن در ارتش، جای پرداختن به اندیشه‌های سازنده را گرفته بود، لطیفه‌های نغز ایشان برای خود جایی باز کرده بود. به عنوان نمونه، یکروز سروان طلوعی فرمانده گروهان از وی می‌خواهد که چون اصفهانی است لطیفه‌ای بیان کند و ایشان می‌گوید: «روزی حضرت پیامبر (ص) به اتفاق حضرت علی (ع) نشسته، خرما میل می‌فرمودند. حضرت پیامبر (ص) چند خرما خورد، هسته‌های آنرا جلو حضرت علی (ع) می‌گذارد و می‌فرماید: «یا علی!» اکنون اگر کسی از راه رسید. متوجه می‌شود چه کسی پرخور است. حضرت علی پاسخ می‌دهند: «البته فکر می‌کند شخصی که خرما را با هسته خورده پرخورتر است» پس از چندی لطیفه مزبور که عاری از هر خللی بود. زبانزد خاص و عام گردید.

در محیط دانشجویی اصولاً افراد به دنبال کسانی هستند که با هم تفاهم فکری داشته باشند. این شهید بزرگوار، شهید یوسف کلاهدوز را بعنوان دوست انتخاب کرد.

آنچه آن دو را به هم نزدیک کرد، تطابق جهان‌بینی اسلامی بود. چون هر دو در این زمینه دارای عقیده مشترک بودند و همین خصلت پسندیده دوستی آن دو را مستحکم نمود و مراوده ۳ ساله و سکونت شبانه‌روزی آن دو شهید در یک محل آموزشی، برای هر کدام، سعادت بود تا بتوانند به نحو احسن یکدیگر را درک نمایند.

دانشجویان هم دوره آنان، مشخصاتی را در وجود آن دو مشاهده می‌کردند که اکثر همکلاسیها فاقد آن بودند و استنباط اینکه با دیگران تفاوت فاحش دارند امر مشکلی نبود. چرا که اکثر ایام سال را روزه داشتن و نمازهای پنجگانه به‌طور مرتب در آن مکان و زمان خفقان‌انگیز می‌خواندند، با همه مهربان بودند و گذشت و فداکاری نسبت به دیگران، جدیت در امر به معروف و نهی از منکر از ویژگیهای آن دو بود. به عنوان مثال کسانی که دوره دانشکده افسری را گذرانیده‌اند می‌دانند در ایامی که صحرانوردی یا پیاده‌روی و کوهنوردی داشتیم اتفاق می‌افتاد که پس از ساعتها، خسته و نالان به اردوگاه باز گشته، بچه‌ها از گرسنگی رمقی نداشتند و با حرص و ولع عجیبی ظرف غذا را به دست گرفته، در صف، منتظر تقسیم غذا بودند و هر کدام سعی می‌کردند زودتر غذا دریافت کند اما آن دو همیشه در حال وضو گرفتن بودند و یا روزه داشتند و یا سعی می‌کردند در آخر صف قرار گیرند و این برای بچه‌ها یک امر عادی شده بود. بهر تقدیر او موفق شد دوره سه ساله دانشکده افسری را همراه با سایر همقطاران خویش چون شهید کلاهدوز، با موفقیت به پایان رساند، این در حالی بود که ایشان در تمام مدت، مشغول خواندن قرآن، مفاتیح‌الجنان و نهج‌البلاغه بودند و در آن محیط خفقان‌آور از تشکیل مراسم مذهبی و دعوت هم‌دوره‌ها به رعایت احکام الهی لحظه‌ای دریغ نداشت.

از سرزمینهای دور به دیار نور

شهید اقاربپرست در سال ۱۳۴۶ با درجه ستوان دومی فارغ‌التحصیل و به همراه شهید کلاهدوز جهت گذراندن دوره مقدماتی رسته‌زری به شیراز منتقل می‌گردد. شرکت آنان در یک کلاس موجب گردید تا باز هم بیشتر و بهتر بکدیگر را بشناسند و در میان دوستان متعدد، آن دو تصمیم می‌گیرند که با هم در اطای مشترک زندگی کنند.

در طول مدت دوره مقدماتی وی پیوسته تلاش می‌کرد دروس نظامی و فنون تاکتیک را به نحو احسن فرا گیرد، لذا پس از پایان دوره مقدماتی زری به دلیل بالا بودن سطح معلومات و دانش نظامی توانست جزو پرسنل ممتاز قرار گیرد و به عنوان افسر شایسته و برجسته در مرکز زری شیراز خدمت نظام را دنبال کند شهید اقاربپرست در فعالیت‌های ورزشی همچون اسب‌سواری، گوی و چوگان از مهارت بالایی برخوردار بود و پیوسته اظهار می‌داشت «عقل سالم در بدن سالم است» او معتقد بود برای تکامل فردی، شناخت دین، افزودن دانش و تندرستی جسم هر روز باید ورزش کرد. در شهر شیراز ایشان فرصت کرد تا در اجتماعات مذهبی و فعالیت‌های سیاسی حضور گسترده‌ای داشته باشد هرگز نمی‌توان نطق‌های ایشان را برای نظامیان فراموش کرد. نطق‌هایی که در آن نظامیان را به رعایت احکام الهی ملزم و به شناخت و پیروی از سنت پیامبر و خاندان عصمت و طهارت سفارش می‌نمود.

در تمام این مدت شهید کلاهدوز نیز با ایشان همراه و همگام بود. سازش و توافق اخلاقی و احترام متقابل بیش از حد آنان نسبت به یکدیگر، توجه همه همکاران و هم‌دوره‌ای را به خود جلب می‌کرد. آنان الگوی دو دوست صمیمی و صادق برای دیگران شده بودند. در کارها هم‌راه با یکدیگر مشورت می‌کردند، همیشه سعی داشتند بهترین تصمیم را در کلیه مراحل خدمتی اتخاذ کنند. هر دو به معنویات توجهی خاص و در ارشاد و راهنمایی دیگر پرسنل، مخصوصاً زیردستان و دوستان، اهتمام فراوان داشتند و با رویی گشاده و چهره خندان با آنان مواجه می‌شدند در تابستان ۱۳۴۹ هجری شمسی که گرمای سوزان جنوب با تمامی حرارت خویش، نتوانسته بود از زیبایی گلها، صفای بوستان، گلستان و نارنجستانهای شیراز بکاهد.

باغ ارم صحن زیبای حافظیه و سعدیه و تمامی گردشگاههای شیراز به ویژه گنبد فیروز مگون حضرت شاهچراغ میزبان خیل زیادی از مسافران شهرهای مختلف بود. در همین ایام خانواده شهید کلاهدوز برای دیدار یوسف عزیزشان راهی شیراز می‌شوند و مدت ۴۵ روز آنجا اقامت می‌نمایند.

شهید اقاربپرست در این مدت خانواده همسر آینده خود را بیشتر و بهتر می‌شناسد و فضائل اخلاقی خواهر شهید کلاهدوز، نظر ایشان را به خود جلب می‌کند، دختر محجوبی که احکام اسلام را مو به مو رعایت می‌کرد.

شهید اقاربپرست با توجه به این گفته پیامبر (ص) «که ازدواج و انتخاب همسر در زندگی روش من است و کسی که از سنت من روی گرداند، از من نیست.» بطور رسمی از خواهر شهید کلاهدوز خواستگاری می‌کند و در سال ۱۳۵۰ با برگزاری مراسم ساده‌ای ازدواج خود را جشن می‌گیرد تا همراه با مونس و همدمش دریچه تازه‌ای از زندگی ناب و زلال را بروی خود بگشاید. پس از یکسال اولین فرزند آنها پا به عرصه وجود نهاد و کاشانه آنان را پر از صفا نمود. در طول زندگی مشترک شهید اقاربپرست صاحب چهار فرزند پسر شد.

یوسف کلاهدوز نیز در سال ۱۳۵۱ با یکی از خویشان اقاربپرست پیوند مقدس زناشویی برقرار نمود. به علت کمبود فضای منزل، شهید کلاهدوز تصمیم می‌گیرد منزل دیگری اجاره

کرده، در آن مستقر شود. شهید اقاربپرست به هیچ‌وجه راضی به این امر نمی‌شود، لذا به اتفاق هم، منزل بزرگتری اجاره نموده و در کنار یکدیگر زندگی را ادامه می‌دهند.

اینچنین دو مرد، دو قهرمان، دو انسان زاهد و عارف زندگی شیرین و سعادت‌مندانه‌ای را در کنار همسرانی فهمیده و متقی و عفیف و پاکدامن سپری می‌کنند.

شهید کلاهدوز، پس از سپری کردن دوره عالی زرهی از شیراز به تهران منتقل شد اما شهید اقاربپرست جهت گذراندن همان دوره به خارج از کشور اعزام گردید.

در این باره تیمسار احمد ترکان می‌گوید: «از مهمترین فرازهای زندگی شهید اقاربپرست آن است که در مدت آموزش در آمریکا که بیشتر افراد جهت خوشگذرانی به آنجا می‌رفتند، رفتار و کرداری داشت که می‌توان از او به عنوان نماینده یک کشور مسلمان و معتقد یاد کرد، نه افسری از نظام شاهنشاهی. وی هنگام مراجعت از مأموریت آمریکا ابتدا به زیارت خانه خدا مشرف در مدت کوتاهی که در ترکیه اقامت داشت، با سعی و تلاش فراوان از راه زمینی به نجف اشرف عزیمت کرد تا موفق به دیدار حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی (ره) گردد.

در آن هنگام ایشان تنها کسی بود که ابتدا به حج عمره مشرف شده، سپس به میهن عزیزمان آمد لازم به ذکر است که ملاقات ایشان با امام راحل‌مان در آن زمان کاری بسیار خطرناک بود و اگر عناصر اطلاعاتی حکومت ستم‌شاهی از این موضوع آگاه می‌شدند به یقین حکمی کمتر از اعدام برای او در نظر گرفته نمی‌شد. اما با توجه به شناختی که از جسارت و شجاعت او بیاد دارم این کار او دور از تصور نبود.»

پس از بازگشت به ایران به عنوان استاد به مرکز زرهی شیراز منتقل گردید حاج حسین تأمینی از دوستانش در این باره چنین می‌گوید: «در دوران خدمت سربازی، با درجه گروهانی در مرکز زرهی شیراز افتخار خدمت با آن شهید بزرگوار را داشتم. بنده قبل از برخورد با ایشان فکر می‌کردم تمام نظامی‌ها مثل فرماندهی هستند که مدتی رانده‌اش بودم اما در برخورد با تیمسار شهید فهمیدم ایشان زمین تا آسمان با دیگران فرق دارد. همیشه متبسم بود ولی هرگز ندیدم بخندد، ایشان فرماندهی بسیار جدی و پرکار بود و راه و رسم خدانشناسی را به ما آموخت، از خاطرات جالبی که از ایشان دارم، این است که در محل آموزش ما کنار سیمهای خاردار اطراف پادگان دیواری بود که افسران هنگام آموزش در سایه آن می‌ایستادند و سربازان را در آفتاب می‌نشانند، طوری که، گرمای سوزان جنوب سربازان را می‌آزرد. وقتی نوبت به ایشان رسید. تابلو سیاه را به سیمها تکیه داد نوازش در آفتاب ایستاد و سربازان را در سایه نشانید و به ارشد ما گفت: «از این پس روال کار باید چنین باشد. تو می‌خواهی صد نفر را فدای یک نفر کنی»، البته افسران دیگر این قاعده را رعایت نمی‌کردند.

روزی به گروهان آمدو من به ایشان گفتم: «دیگر هوا سرد شده، آب هم برای نظافت و شستشو نداریم»، گفت: «ترتیب کار داده خواهد شد، ولی شما که جوانید بایستی خود را برای آینده بسازید» سالها از آن جریان گذشت و بنده به عنوان بسیجی به جبهه جنوب رفتم در جبهه‌های خوزستان در منطقه‌ای قرار گرفتیم که نه آب سرد داشتیم و نه گرم، آنگاه به یاد گفته‌های آن شهید افتادم و نصایح و آموزشهای آن بزرگوار در آن شرایط مرا یاری نمود.

طلوع فجر

در سال ۱۳۵۶ با شروع حرکت گسترده ملت شهید پرور ایران، شهید اقرارپرست بر فعالیت‌های خود افزود و دامنه اقدامات خود را گسترش داد. برادر شهید در این باره می‌گوید: «در آن زمان امام (ره) فرمان داده بود ارتشیان از پادگانها فرار کنند. در مشورتی که با تعدادی از روحانیون داشتیم. قرار شد ایشان در پادگانها بماند و ضمن رهبری دیگران شرایط لازم را جهت فرار آنها فراهم نماید. بنابراین شهید اقرارپرست سعی کرد با عده‌ای از افسران که همانند خودش در دوران طاغوت در برنامه‌های اسلامی فعالیت داشتند تماس برقرار کند تا با همکاری هم پادگانهای کشور را از سرباز خالی کنند که این برنامه با موفقیت انجام شد. در هنگام ورود امام امت (ره) به ایران ایشان کمیته استقبال از امام (ره) را سازماندهی نمود و فعالیتش را به شکل دیگری آغاز نمود.

هر چند وجود این شهید بزرگوار و عزیزانی چون شهید کلاهدوز، نامجو و ... در ارتش نقش فوق‌العاده‌ای در تخریب زیربنای این سازمان داشت. لیکن حیات دوباره ادتش از ۲۲ بهمن ماه ۵۷ شروع شد. از همان روزهای نخست فعالیت شبانه‌روزی ایشان در ارتش جمهوری اسلامی ایران چشمگیر و شایان توجه بود. وی در سالم‌سازی، تقویت و استخوان‌بندی ارتش اسلامی تلاش همه جانبه می‌نمود و در همین راستا فعالیت خود را در کمیته‌های پاکسازی ارتش آغاز کرد. البته بعد از زمان بنی‌صدر اکثر افرادی که در پاکسازی نیروهای مسلح فعالیت داشتند دچار تنگناها و مشکلاتی شدند زیرا از زمانیکه زحمات این افراد حزب‌اللهی داشت به نتیجه می‌رسید بنی‌صدر دستور داد بسیاری از کسانی که پاکسازی شده‌اند به سر خدمت برگردند و به آنان مسئولیت‌های مهمی واگذار شود و افراد مسؤول در پاکسازی نیز تحت فرماندهی آنان قرار بگیرند تا ضربات کوبنده‌ای را تحمل کنند که به هیچ وجه انتظار آنرا در زمان انقلاب نداشتند.

به هر حال در اوایل انقلاب شهیدانی همچون شهید تیمسار فلاحتی، قربانی، نامجو، دستگردی، و غیره با تشکیل گروه‌های ۵ نفری از افراد حزب‌اللهی ارتش به پاکسازی نیروهای مسلح پرداختند. و به این ترتیب با توجه به تمام کارشکنی‌های انجام شده از سوی حکومت بنی‌صدر، ارتشی که تحت جبر فرماندهی و اهداف شوم پهلوی بود به ارتشی منضبط و متکی بر حزب‌الله درآمد، که قصد آن قرب حق تعالی بود.

در این زمان دشمن با تمام وجود سعی میکرد نهال نوپای انقلاب اسلامی را ریشه‌کن نماید و در راستای این هدف شوم خود اقدام به انجام یک سلسله عملیات در نقاط مختلف از جمله عملیات طبس، کودتای نوژه، فتنه در ترکمن صحرا و کردستان نمود که به حول و قوه پروردگار که ضامن و حافظ این انقلاب بود تمامی این نیرنگها و تزویرها ناکام ماند. در همین راستا صدام حسین به فرمان اربابانش جهت تصرف ۳ روزه ایران با استعداد بیش از ۱۲۰ هزار پیاده‌زره، از زمین و دریا به‌میهن اسلامی ما حمله کرد، اقیانوسی از تانکها و زرهپوشها، همراه با تبلیغات وسیع جهانی علیه انقلاب نوپای ایران بسیج شدند در این زمان هیچ سلاحی جز ایمان به خداوند نمی‌توانست مانع پیشروی این سیل بنیان‌کن شود.

با توجه به این مسأله اهمیت فعالیت‌های این تکسوار جبهه نبرد آشکار می‌گردد او همچون ابراهیم به اتکاء لطف خداوند بی‌واهمه، پای در آتش نمرودیان زمان نهاد و با دلاوری و خونسردی و ایثار، مردانه به میدان نبرد در خرمشهر رفت. مکانی که دشمن با حداکثر نیرو به آن حمله نموده

بود و فرزندان این آب و خاک به هر نحوی و با هر سلاحی از آن دفاع می‌کردند. تیمسار می‌گوید: «در بحبوحه دفاع خیابانی از خرمشهر جوانی ۳۵ ساله با پیراهن و شلوار شخصی، از این سنگر به آن سنگر می‌رود و گروه گروه، بچه‌ها را صدا کرده، به آنها در ظرف چند دقیقه فن تیر اندازی و خشاب‌گذاری و نشانه‌گیری را می‌آموزد. یکی از نیروهای مردمی به دیگری می‌گوید: «این شخص حتماً در زمان طاغوت در سازمان دفاع غیرنظامی دوره دیده‌است»، همه نیروها از این همه قدرت که ایشان شب و روز گرسنه و تشنه، تلاش می‌کرد در تعجب بودند در ظرف یکی دو روز نوآموختگان، به دیگران فنون تیر اندازی و طرز به کارگیری اسلحه را آموختند.

رودخانه و کوچه‌ها همه سنگربندی شد مجاهدی آنقدر گونی شن بر پشت کشیده بود که از میان کتف‌هایش گوشت برآمده بود و در آن گرمای سوزان و عرق‌زای خرمشهر پشتش ساییده و زخم شده بود اما باز هم به تلاش خود ادامه می‌داد. پس از آنکه تیری در گلویش اصابت کرد با همان حال سوار بر تانکی شد و مزدوران عراقی را زیر رگبار گلوله گرفت. پس از مدتی، شدت خونریزی و تشنگی و گرسنگی او را از پای در آورد. بچه‌های دلیر و مهربان خرمشهری گرد او جمع شدند. ناگهان یکی از افراد تازه از راه رسیده می‌گوید: «بچه‌ها! زود باشید باید جناب سرگرد را نجات دهیم» که یکبار بچه‌ها، نیروی تازه یافته و به قصد انتقام به طرف دشمن هجوم برده، آنها را برای ساعتها به عقب می‌رانند.

شهید اقارب‌پرست پس از بازگشت به جبهه، گردان المهدی‌آ را سازمان . در باره گردان «المهدی» ذکر این نکته لازم است که تشکیل این گردان در آن زمان با توجه به وضعیت ارتش حرکتی بسیار بزرگ محسوب می‌شد و این نخستین گردانی بود که با تجهیزات و ادوات غن دهی نمود. که این گردان در عملیتهای بعدی نقش بسیار موثری داشت. یکی از برادران بسیجی درباره آن روزها می‌گوید:

« آن هنگام بوی باروت و خاک در فضای شهر غریب و مظلوم خرمشهر پراکنده شده بود. در یک طرف شهر، نیروهای با ایمان و حماسه‌آفرین جبهه حق و در طرف دیگر تجاوزگران بعثی موضع گرفته بودند. جلوتر، در میان دود و غبار و شعله‌های آتش در جای جای شهر زیانه می‌کشید. به سمتی که گهگاه صدای رگبار مسلسلی به گوش می‌رسید رفتیم. سی چهل نفر پشت کیسه‌های سنی، در پناه دیوار خانه‌ها موضع گرفته و شجاعانه در مقابل صف بی‌شمار دشمن ایستاده بودند. با آنکه تجهیزات بسیار اندکی داشتند، اما پیوسته شلیک می‌کردند و جلوی پیشروی دشمن را می‌گرفتند. بیشتر آنها سپاهی و از نیروهای مردمی بودند.

او که لباس معمولی به تن داشت پیاپی دستور می‌داد و بچه‌ها را روبراه می‌کرد، فکر می‌کردم عضو نیروهای مردمی است که تجربیات دوران سربازی را به کار گرفته است قامتی بلند، ریش و سبیلی کوتاه و چهره‌ای معصوم داشت.

جلوی مسجد جامع با او آشنا شدم. دشمن از سمت چهل متری کشتارگاه و گمرک به داخل شهر نفوذ کرده بود. معمولاً دشمن شبها وارد شهر می‌شد و روزها با مقابله تن به تن رزمندگان با آنان، از شهر متواری می‌گشت. در آنروز در یکی از کوچه‌های خیابان چهل متری، دونفر از برادرها شهید شدند که با توجه به شرایط می‌بایستی آنها را زیر رگبار گلوله و فشار دشمن رها می‌کردیم. سرگرد اقارب‌پرست با خلوص نیت و با صفای خاصی بچه‌ها را بر بالین آن دو شهید جمع کرد و بی‌دغدغه و در آرامش به امامت خودش برای آنان نماز میت خواندیم و آنها را در همانجا به خاک سپردیم.

روزها با همین جنگ و گریز می‌گذشت و چون نیروی کمکی نرسید، سرانجام پس از چهل روز حماسه، ایثار و مقاومت خرمشهر سقوط کرد. ما با تن‌های خسته و کوفته، با روحیه‌ای کسل

و افکاری مغشوش به آنطرف خرمشهر رفتیم و هر کس از علت و عواملی که باعث سقوط خرمشهر شده بود سخنی به میان می‌آورد. تنها کسی که هرگز نشانی از یأس و شکست در چهره‌اش دیده نمی‌شد، سرگرد اقاربپرست بود شب همانروز بچه‌ها را زیر پل خرمشهر جمع کرد و با سخنانی امیدوارکننده، دوباره به بچه‌ها روحیه داد از حماسه نبرد و ایثار امام حسین (ع) و یارانش گفت، از جانفشانی‌ها و مصائبی که دلاوران خرمشهر در چهل روز نبرد و پیکار با کافران متحمل شدند حرف زد. از شهیدانی که تا آخرین نفس با دشمن جنگیدند و تن به ننگ ندادند گفت و دوباره بچه‌ها را تهییج کرد. شهید اقاربپرست گفت: «ما به خاطر خدا می‌جنگیم و هرگز هم شکست نخواهیم خورد.» سعی کنید هر قدم که برمی‌دارید به یاد خدا باشید توکل به خدا کنید. می‌دانم خسته هستید. بدنهایتان کوفته و بی‌رمق شده است. چشمهایتان بی‌خوابی بسیاری را تحمل کرده، اما اکنون وقت استراحت نیست، اگر دیر بجنبیم دشمن به این سوی خرمشهر هم نفوذ می‌کند. امشب باید تا صبح کار کنیم و سنگر بسازیم.» بچه‌ها با شنیدن حرفهای فرمانده جان برکفشان، جان تازه‌ای گرفتند. آن شب تا صبح با هر وسیله‌ای که در دست داشتیم و با گونی‌هایی که از قسمت آزاد شهر خرمشهر جمع شده بود و با ماسه‌های کنار رودخانه، سنگر و پناهگاههای متعددی ساختیم. شهید اقاربپرست هم آن شب تا صبح گونی ماسه به کول می‌گرفت و دوشادوش دیگران سنگر می‌ساخت! وی بدون آنکه خونسردی خود را از دست بدهد، نیروی کمی را که آنروز در خرمشهر حضور داشتند، بسیج و توجیه می‌کرد. من تا آن هنگام با وضعیت شهر آشنا نشده بودم ناخودآگاه به سمت استقرار نیروهای ایشان کشیده شدم. به محل درگیری که رسیدم شهید بچه‌ها را در گروه‌های پنج نفری تقسیم می‌کرد و هر گروهی را به محلی می‌فرستاد. در این میان یکی از یارانش جدا مانده بود. در حالی که التماس‌کنان به طرف فرمانده می‌دوید و پیاپی او را به نام جناب سرگرد می‌خواند، از او خواهش کرد ترتیبی بدهد تا همراه یارانش باشد. جناب سرگرد هم با خوش‌رویی پذیرفت و او را با دوستانش راهی کرد. من که ناظر جریان بودم. از رزمنده‌ای پرسیدم: آیا فرمانده، يك ارتشی است؟ او گفت «بله، يك سرگرد است، مگر سرگرد اقاربپرست را نمی‌شناسی؟» از همانجا مهرش را به دل گرفتم، عاشق اخلاق، معرفت و ظاهر بی‌ریایش شدم. روز بعد من به اتفاق چهل پنجاه نفر دیگر از افراد غیربومی که برای یاری رزمندگان، وارد خرمشهر شده بودیم، تصمیم گرفتیم که زیر نظر برادر «شریف‌النسب» و سرگرد اقاربپرست که معاون وی بود به نبرد با کافران تجاوزکار بشتابیم. روزهای زیادی سپری شد و سرسپردگان بعضی هر روز فشارشان بر رزمندگان بیشتر می‌شد و بچه‌ها همچنان در خرمشهر مقاومت می‌کردند. دشمن با تانک و توپ و خمپاره و پیشرفته‌ترین سلاحها روی خرمشهر آتش می‌ریخت و رزمندگان با خلق حماسه‌های شکوهمند مقاومت بی‌نظیری می‌کردند.

بیست و هفتم مهر ماه سال ۱۳۵۹ روزی بود که خرمشهر به خونین‌شهر تبدیل شد، روزی که بچه‌ها حاضر شدند تکه تکه شوند، اما نگذارند دشمن به هدف شوم خودش دست یابد، در آن روز دشمن از تمام نقاط شهر بر ما هجوم آورد! اما فرماندهی دقیق این دو برادر ارتشی و از جان گذشتگی و فداکاری بیش از حد نیروهای مردمی فشار دشمن را شکست و آنان را مجبور به عقب‌نشینی و خروج از شهر کرد حقیقتاً باید بگوییم که سرگردلاس به اندازه چهار نفر از بچه‌ها کار می‌کرد.

آنشب او تا يك قدمی شهادت هم پیش رفت و هنگامی که در حال حمل يك کیسه ماسه از داخل رودخانه به بالا بود، خمپاره‌ای درست در پنج شش قدمی او به زمین اصابت کرد که باعث شهادت یکی از برادران شد. اما از آنجا که خدا نمی‌خواست لشکریان اسلام از فیض چنین فرمانده لایقی محروم باشند، ترکش خمپاره خراشی سطحی در نقطه‌ای از پایش بوجود آورد. آنشب تا صبح سراسر رودخانه پر از سنگر شده بود.

بعد از چند روزی که از سرگرد اقاربپرست خبری نداشتیم، روزی در آبادان او را دیدم با خوشحالی وصفناپذیری مرا در آغوش گرفت. از جنگ و حال سرگرد شریف‌النسب سؤال کردم و با شوخی به او گفتم: «جناب سرگرد دیگر به ما بسیجی‌ها سری نمی‌زنید» در حالی که خنده بر لب داشت همان جمله همیشگی‌اش را به زبان آورد: «من به بندگان مخلص خدا ارادت دارم» و ادامه داد: «وقتی بسیجی‌ها را می‌بینم دلم شاد و قلبم آرام می‌گیرد».

در مدتی که از ما جدا شده بود، همراه با سرگرد شریف‌النسب در ژاندارمری آبادان ستاد مقاومت تشکیل داده بودند و بکمک با نیروهای مردمی از سمت بهمنشیر و ذوالفقاری آبادان، جلوی پیشروی دشمن را سد کرده بودند. مدتی هم در ذوالفقاری آبادان با هم بودیم. این مرد مؤمن به هر طریق ممکن به ما کمک میکرد. او لذا از ارتش برای خودشان و ارتشیها لباس و مهمات تحویل می‌گرفت. بعد آنها را در اختیار ما می‌گذاشت و ما را پشتیبانی می‌کرد.

شهید اقاربپرست پس از مدتی گردان زرهی تشکیل داد که مقرش در سینما آبادان (تاج) بود. او تانکهای از کار افتاده را از گوشه و کنار خرمشهر و آبادان جمع می‌کرد و با مشقت بسیار و با وجود کمبود مکانیک و وسایل یدکی، آنها را برای جنگ آماده می‌کرد. در آن شرایط شهید اقاربپرست شب و روز خود را با ما می‌گذرانید و همیشه در فکر ما بود. سرگرد برای اینکه ارادت خود را نشان دهد، فرماندهی گردان زرهی را به یکی از برادران جهادگر اهل نجف‌آباد اصفهان به نام برادر قادری محول کرده بود. برادر قادری هم بعدها شهید شد. شهید اقاربپرست همیشه عقیده داشت ارتش زمانی می‌تواند مقاوم باشد که نیروهای مردمی در آن حضور مستمر داشته باشند.

در بیستم دی ماه ۵۹ لشکریان اسلام طی حمله‌ای، به صفوف کافران بعثی یورش بردند. من نیز بعنوان نیروی مردمی در این حمله شرکت داشتم. در این حمله که تا صبح به طول انجامید. توانستیم مواضع دشمن را در هم شکسته، تعدادی از سنگرهای خاگریز دشمن را به تصرف درآوریم! فردای آن روز در یکی از سنگرها سرگرد اقاربپرست را دیدم که تیر به گلویش اصابت کرده، خونریزی شدیدی داشت. گلویش را بستم و در صدد بودم که فکری برای انتقالش به خارج از جبهه بکنم که در همان حال سوار بر یک تانک غنیمتی شد و به سمت نیروها و مواضع دشمن آتش گشود. دقایقی بعد زمانی که بی‌حال شده و دیگر رمقی نداشت به بیمارستان انتقالش دادند. مدتی از او خبری نداشتیم تا اینکه در تهران او را ملاقات کردم. در

هجرت تا صعود

راستای همین و عده الهی بود که او در سال ۱۳۶۰ به زیارت خانه خدا مشرف گردید و به آرزوی دیرین خویش دست یافت.

شهید و الامقام تیمسار حاج حسن اقارب پرست، پس از مراجعت از مکه معظمه و زیارت مرقد حضرت محمد مصطفی (ص) در مدینه النبی، همکاری صمیمانه خود را با نیروهای حزب الهی ارتش جمهوری اسلامی ایران دنبال نمود و در رکن دوم ارتش که از حساسترین مشاغل در زمان دفاع مقدس بود، صداقت و رازداری و شهامت خود را به منصفه ظهور رساند و در اوایل سال ۱۳۶۲ مجدداً تقاضای انتقال به جبهه‌های جنوب را نمود که در آغاز با این تقاضا موافقت نگردد اما با توجه به اینکه او همیشه می‌گفت: «نور الهی در آنجا متجلی است، آنجا جایگاه ترکیه نفس است» برخواسته خود پافشاری نموده سرانجام جهت ادامه خدمات انسانی و اسلامی به لشکر ۹۲ زرهی اهواز منتقل گردیده، مسئولیت لشکر ۹۲ زرهی اهواز را به عهده گرفت.

به محض ورود سریعاً از قسمتهای مختلف حیطة مسؤولیت لشکر ۹۲ بازدید به عمل آورد. از جمله پادگان اهواز، دزفول، دشت آزادگان و هفت گل را مورد بازدید قرار داده، در اولین فرصت گزارش کارروازانه خود را در میان گذاشته و با همفکری دیگر رزمندگان سعی در حل مشکلات نمود. در همان ابتدای کار با عملیات خیبر مواجه گردید. شهید سرتیپ اقارب پرست با علاقه‌مندی خاص علیرغم خواست مسئولان که می‌گفتند: «بهتر است شما امور اداری و لجستیکی لشکر را اداره فرمایید» با اصرار خودش در قرارگاه جلو لشکر، در یکی از «دژها» پاسگاه عملیاتی را دایر و عملیات را اداره نمود.

شب عملیات خیبر در دعای توسل چهره روحانی‌اش اشکباران بود و با خلوص خاص خود برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا می‌کرد. در جابجایی پاسگاه فرماندهی یگان‌ها با علاقه‌مندی دلسوزانه و معتقدانه کنترل و نظارت داشت. در مرحله دوم عملیات خیبر مجدداً در پاسگاه جلویی قرارگاه لشکر در حوالی طلایه کنترل عملیات را در کنار هم‌رزم شهیدش «حاج همت» فرمانده لشکر محمدرسول الله به عهده داشت، در هر فرصت رده عقبه و پادگان‌ها و تأسیسات لشکر را سرکشی می‌کرد و در قرارگاه هماهنگی‌های لازم را انجام می‌داد.

در زمینه مهندسی در عملیات خیبر طراحی نظامی وی بهتر آشکار شد، او توانست یگانهای لشکر را به دشمن نزدیک کند، تا ابتکار عمل در دست یگانهای خودی قرار گیرد. شهید اقارب پرست شیفته شهادت بود و در خطرات جلودار بود و بی‌محایا قسمتهای خطرناک و حساس را بازدید می‌کرد. بهیگانها روحیه می‌داد و پیوسته در حرکت بود. از بی‌برنامه بودن و عدم دقت رنج می‌برد. بعد از عملیات از استقرار در پادگانها یا رده عقب ناراحت بود و می‌گفت: باید در صحنه بود و طراوت عملیات را چشید. لذا از ابتدای مأموریت در جزیره مجنون، با کادر فرماندهی کلیه قسمتهای جزیره را بازدید می‌کرد.

در جلسات توجیهی، با دقت زایدالوصفی شرکت داشت و چکیده تجربیات خود را در اختیار فرماندهان می‌گذاشت. دانش نظامی خود را با مطالعه بالا می‌برد و اغلب به علت کار فوق‌العاده لشکر مطالعه‌اش در مسیر راه بود. شهید اقارب پرست، در سخنرانیهای خود پیام شهدا را مطرح می‌کرد و می‌گفت از وابستگی خانوادگی بتدریج باید برید و به خدا پیوست. در اظهار نظرها و تصمیم‌گیری‌ها با توجه به تجربه و دانش نظامی و تخصص کاری با در نظر گرفتن اصل معنویت بهترین راهها را ارائه می‌داد. بیشتر در اندیشه و تفکر بود و در جلسات خصوصی افراد را از

تظاهر و ریا بر حذر می‌داشت.

از امکانات عقیدتی سیاسی برای بالا بردن روحیه معنوی یگانها حداکثر استفاده را می‌کرد. ویژگی خواص در حل مسایل و معضلات کشور داشت. با حوصله ساعتها درباره مسایل فکر می‌کرد و بحث می‌نمود و با قاطعیت نتیجه را اعلام می‌کرد.

جلسات تجزیه و تحلیل لشکر و کمیسیون‌های رفاهی و حفاظتی اکثراً به‌عهده ایشان بود و درایت ایشان در اداره جلسات زبانزد بود و در هر فرصتی برای خودسازی رهنمودهایی اسلامی می‌داد. می‌گفت: «شهید داده‌ایم تا نماز احیا شود».

عاشقانه به استقبال شهادت می‌رفت و یکی از شیفتگان انقلاب اسلامی و از سرداران نمونه لشکر اسلام بود که از همه چیز خود گذشت، از بهترین دوران زندگی خدمتی وی زمانی بود که در خطرناکترین محل کاری انجام می‌داد. هرگز از مرخصی رفتن چیزی به زبان نیاورد و با توجه به وضع خانوادگی اگر بگوئیم به اجبار به مرخصی می‌رفت، گزاف نگفته‌ایم، هرگز از زندگی شخصی و گرفتاریها سخنی به زبان نمی‌آورد.

اسوه بود و مرد عمل، در مرخصی‌های روزانه با لشکر تماس می‌گرفت و دنبال مسایل و مشکلات بود. زودتر از موعد بازمی‌گشت و خود را برای رفتن آماده کرده بود. اصرار داشت قبل از مرخصی از نقطه‌ای از جزیره که نزدیکترین فاصله را با دشمن داشت بازدید کند. يك روز قبل از شهادت بسیار شاد بود و تبسم بر لب داشت. مسایل اداری و عملیاتی لشکر را اداره می‌نمود. قصد داشت طرح جدیدی درباره سنگرهای موجود در جزیره اجرا کند. شب تا صبح از خط اول بازدید کرد بعد از نماز مشغول دیده‌بانی بود که دیدگاه مورد اصابت خمپاره قرار گرفت. ی‌ع

سفر بی‌انتهای

در سپیده دم بیست و پنجم مهر ماه ۱۳۶۳ هنگامی که تیمسار اقاربپرست به همراه چند تن از همزمانش (سر هنگ دوم «علیانی» سروان «صدیق فرابی» ستوانیکم «مرتضوی») در جزیره مجنون مشغول شناسایی خطوط دشمن بود. بر اثر ترکش خمپاره خصم به درجه رفیع شهادت نایل آمد و به همراه دوستانش به لقاء الله پیوست. بدینسان شهید اقاربپرست که طی چهار سال نبرد همواره در حال خدمت به اسلام و میهن اسلامی و ملت شهیدپرور بود در نزدیکترین نقطه به کربلای حسینی جان در طبق اخلاص نهاده، تقدیم جانان نمود.

گوئی نامگذاران جزیره مجنون از قدیم الایام می‌دانستند که برای آن چه نامی نهند. امروز عشاق سینه‌چاک که مجنون لیلای خویشند و از درد فراق او پریشان، پروانه‌وار بر گرد شمع وجود یار، هستی خویش را نثار می‌کنند و دیوانه‌وار، جان در سر جانان می‌بازند. هنگامی که بوسیله رسانه‌های گروهی خبر شهادت تیمسار حاج حسن اقاربپرست در سرتاسر فضای کشور اسلامیان پیچید، برای دوستان و آشنایان خبری بسیار غیر منتظره بود و همه را بشدت تکان داد. پیکر پاکش روز ۵ شنبه بیست و ششم مهر ماه ۶۳ در میان انبوهی از دوستان و همزمان و مقامات مملکتی به فرودگاه تهران وارد شد و همراه با تشریفات خاص نظامی، پیکر آن مرد خدا که در آغاز امیدها و خواسته‌های انسانی، خاموش شده بود، طبق وصیتنامه‌اش به بهشت‌زهر را منتقل و در کنار سایر همزمان شهیدش به خاک سپرده شد. مردم اصفهان با حضور گسترده و بی‌نظیر در مجالس عزاداری و برپایی مراسم سوگواری در کنار صبر و متانت پدر و همسر آن شهید بزرگوار یاد ایشان را گرامی داشتند و از مقام شامخ و مکارم اخلاقی و شخصیت بارز شهید اقاربپرست یاد نمودند.

آنروز هنگامی که خورشید خاور سر از ستیغ کوهساران برآورد، چشمه‌ساران می‌گریستند، همه جا عزای بود و سوگواری، از نارنجستانهای شیراز تا اوج قله «الله‌اکبر» از جنگلهای سرسبز شمال تا دامنه‌های سهند و سبلان از گرمای سخت جنوب تا منازل سیاهپوش اصفهان مصیبت احساس می‌شد. اما چهره پرمهر امید مستضعفان بر سیمای جمهوری اسلامی ایران نمایان شد که با تجلیل از مقام شهیدان و مخصوصاً شهید تیمسار اقاربپرست با سخن‌های امیدبخش و غرور آفرین خود روحی تازه در پیکر جامعه اسلامی دمید.

هنگامی که خانواده معظم شهید، روحانیون طراز اول و بسیاری از آیات عظام و حجت اسلام به حضور امام رسیدند و با ایشان ملاقات نمودند حضرت امام ضمن تمجید از مقام شهید و شهادت، درباره شهید اقاربپرست مطالبی را فرمودند که حاکی از شناخت عظمت روح شهید بزرگوارمان بود و نشان داد که ارتش جمهوری اسلامی چه وزنه سنگینی را از دست داده است. مردی پاک و مبارز که تأثیر وجودی او را در قبل و بعد از انقلاب نمی‌توان نادیده گرفت و امت اسلامی ما هیچگاه ارزش تلاشهای بیدریغ این رادمرد را فراموش نخواهد کرد.

تو آن ستاره سرخی که خفته در خاک است
چراغ نام تو روشن به بام افلاک است
ز خاک پاک تو آرد نسیم بوی بهشت
نسیم کوی شهیدان ترانه خاک است
ز فصل خشک خزان ای گل همیشه بهار
ز جوش خون تو سر سبز باغ ادراک است

(.....) Anotates (.....)

دبیرستانهای زرین شهر اصفهان مشغول تدریس بودم او را جهت ادامه تحصیل به آنجا بردم. در این باره تیمسار سرتیپ کرمی چنین می گوید: «اوایل مهرماه ۱۳۳۷ هجری شمسی که تازه در کلاس دوم دبیرستان حافظ (زرین شهر) نام نویسی کرده بودم با تعدادی از بچه ها که مدت سه ماه بود یکدیگر را ندیده بودیم؛ دور هم جمع شده، از هر دری سخنی می گفتیم و بیشتر، صحبت از دبیران گذشته بود. می گفتیم «خدا کند امسال هم آقای اقارب پرست که آموزگاری . آقای مهدی اقارب پرست برادر بزرگ شهید اقارب پرست حرکت بسوی قله های علم و ایمان

با پایان یافتن دوران دبیرستان هر کدام از دانش آموزان تصمیمی برای آتیه خود می گرفتند. آقای محمد پرورش (دبیر محترم) درباره شهید اقارب پرست می گوید: «یک روز پس از اخذ دیپلم با هم در جلسه کنکور شرکت کردیم. هنگام بازگشت، با اصرار وی به منزل ایشان رفتیم. مردن خانواده مشغول تعمیر و نقاشی منزل بودند که صحبت از تعیین رشته شد و حاج آقا مهدی ر گفت: «ما تصمیم گرفتیم حسن را به ارتش بفرستیم». با تعجب . برادر شهید

ه در دوران دیکتاتوری پهلوی به دانشجویان سال سوم دانشکده افسری خطاب می گردید. تمامی دانشجویان «سال تهیه ها» نر کلا غیر، آنها هم دستها را پشت سر نهاده، . سه ماه اول دوره دانشکده افسری تا زمان اخذ سر دوشی دوره سال تهیه گی خوانده می شد. روی نوک انگشتان پا، چون کلاغ می پریدند، نه یکبار و نه دوبار، بلکه دهها مرتبه. پس از این کلاغ پر دانشجویان سال تهیه بوسیله خودروهای ارتشی به اردوگاههای اقدسیه در شمال شرقی تهران منتقل شدند. در این زمان من؟ در . سرتیپ کرمی زظهر بود که گفتم: «برای اینکه خیالت راحت باشد بیا همین جا کنار چادر ما نماز بخوان» خیلی خوشحال شد، نماز ظهر را ادا نمود، رکعت دوم نماز عصر را می خواند که دیدم سرکار ستوان نامجو؟ در حالی که تقویمی در دست داشت جلو آمد و بی آنکه کسی متوجه . شهید بزرگوار تیمسار سرلشکر نامجو

می دانستند که تمام این جریانات از يك نقطه سرچشمه می گیرد و آن هم کسی نیست جز سرکار ستوان یکم نامجو (شهید سرتیپ نامجو) که نام تمامی کسانی را که نماز می خواندند می دانست، زمینه های لازم را جهت انجام فرایض دینی برای آنها فراهم می نمود و آنها را به عناوین مختلف مورد تشویق قرار می داد. در آن زمان شهید اقارب پرست به منزله چشم و گوش او بود. خداوند آنان را در جوار رحمت خود معزز دارد که در ظرف ده سال قبل از انقلاب، تار و پود ارتش ستمشاهی را از لحاظ زیربنایی دچار تحول کردند.

یک شب پنجشنبه حدود يك ساعت قبل از خاموشی او را دیدم ایشان از من پرسید: «شما جمعه ها به کجا می روید؟» گفتم: «چطور؟» گفت: «من می روم به يك منزلی که غیر از من پاسبانی هم آنجاست که با توجه به اخلاقیات وی برادرم آقا مهدی ۷ اظهار می دارند که صلاح نیست با آن آقا هم . برادر بزرگ شهید مهدی اقارب پرست

یمتی و عده ای از عاشقان شهادت (همقطاران شهید بزرگوار و تعدادی از دانشجویان دانشکده

افسری و گروهی از بسیجیان جان بر کف) سازمان یافت. افراد این گردان در ابتدا تمایل داشتند نام گردان را «المغتنم» بگذارند ولی شهید بزرگوار هیچ نامی را پرشکوتر از نام ائمه معصومین ترجیح نمی‌داد. لذا نام «مهدی» (عج) را مناسب این گردان دید، که تمامی افراد این گردان با ایشان و از جان گذشتگی در عملیتهای مختلف شرکت جستند و جانفشانی همین گردان در کنار دیگر رزمندگان اسلام مانع سقوط آبادان گردید. البته با گذشت زمان، یگانها و واحدهای دیگری تشکیل گردید که از همین روش در نامگذاری نیروهای رزمی و دفاعی خود استفاده کردند.

شهید اقاربپرست

اداره دوم ارتش مسؤولیتی بر عهده داشت. پیش از اینکه با او روبروشوم با خودم فکر کردم از کجا معلوم که مرا بشناسد به اتاقتش پا گذاشتم، با همان روحیه قبلی و با تواضعی وصف‌ناپذیر از من استقبال کرد. اشک چشمهایش را پوشانده بود، سرش را پائین گرفته بود. می‌گفت: «از شما بسیجی‌ها خجالت می‌کشم که اینجا نشستهم. خدا شاهد است که به من تکلیف کرده‌اند که اینجا بمانم، اما بدان که هر طور شده دوباره به جبهه برمی‌گردم‌گس».

. بنا به خواست راوی از ذکر نام او خودداری شد.

هجرت تا صعود

در زندگی شاید تمام ناامیدیها از آنجا سرچشمه می‌گیرد که بشر از آینده خود آگاهی ندارد. اطمینان به لطف خداوند و یاد او تنها راهی است که دلها را آرام و امید را در قلوب آدمیان زنده می‌کند. چنانچه فرد با قرآن آشنایی داشته باشد هیچگاه از لطف حق مأیوس نخواهد شد.

در دوره دانشجویی از نظر مادی وضع ما به گونه‌ای بود که حتی تصور نمی‌کردیم. زمانی مستطیع شویم و سعادت زیارت کعبه را پیدا کنیم. ولی من در مورد ایشان با توجه به اینکه بزرگترین آرزوی عزیمت به حج و ادای واجبات و زیارت بیت‌الله‌الحرام بود آیه‌ای از قرآن را به خاطر آوردم. وع در . آنجا که خداوند می‌فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب»

نقل از زبان هم‌زمان شهید

آنچه در او یافتیم. . .

بدون اغراق شهید «سرتیپ حاج حسن اقاربپرست» یکی از چهره‌های نورانی انقلاب اسلامی ایران و مظهری گویا و اسوه‌ای زیبا از مردان خدا بود صفات انسانی او در خور تمجید، ایمان او تزلزل‌ناپذیر و وجودش تندبسی از تلاش و تحرك بود. صخره ستبری بود که امواج ضدانسانی جامعه پس از برخورد با آن متلاشی و به عقب رانده می‌شد و در اقیانوس طوفانی اجتماع محو می‌گردید.

او، انسانی با اراده، مصمم، فعال و خردمند بود که در عین طی نمودن دوره‌های مختلف نظامی و علمی و انجام کلیه تکالیف سپاهیگری و مسؤولیت‌های خانوادگی، مطالعات خود را در خارج از محدوده محیط سربازی به طور مستمر ادامه می‌داد و در زمینه‌های اجتماعی، مذهبی و شغلی معلومات کافی و مطالعات وافی و عمیقی داشت که در بعضی از موارد گفته می‌شد، «ماشاءالله» مثل اینکه حسن آقا، دوباره به دنیا آمده است!

شهید پیوسته نتیجه مطالعات خود را بدون هیچ چشم‌داشتی و با خلوص نیت در هر فرصت

مناسب، در اختیار دوستان و مشتاقان می‌گذاشت. خواندن کتب مذهبی را همواره توصیه می‌نمود و به مناسبت‌های گوناگون کتب مورد علاقه خود را خریداری و به دیگران هدیه می‌کرد.

با برخورداری از قدرت استدلال و اراده قوی همراه با صبر و حوصله تحسین برانگیز و بیان شیوای خود، مسؤلیت بیشتری را در مبارزه با منحرفان به عهده می‌گرفت و در این مسیر بسیار تلاش می‌کرد.

سجایای اخلاقی او در کمتر کسی مشاهده می‌شد. سخاوتمند و کاملاً متکی به نفس بود همیشه منزل او خانه امید دوستان و آشنایان بود زیرا برای مطرح کردن گرفتاری‌های خصوصی زندگی؛ کسی را صمیمی‌تر و رازدارتر از او نمی‌دیدند. قسمتی از اوقات او به طور دایم، صرف برطرف کردن مشکلات دوستان و آشنایان و آموختن مطالب و مسایل دینی می‌شد.

یکی از هم‌زمان وی می‌گوید: «در حدود سال ۵۴ در شیراز خدمت ایشان و پدر بزرگوارشان بودیم و از محضرشان کسب فیض می‌کردیم و در هنگام گفتگو، این سؤال مطرح شد که با توجه به جو حاکم بر ارتش طاغوت و شایعات متعدد و با استنباط از فتوای آیات عظام، مبنی بر تحریم حقوق نظامیان، در این برهه از زمان تکلیف چیست؟

حاج حسن آقا، با همان بیان شیوا و آرامش و وقار خاص خود گفت: «در این خصوص دقیقاً بررسی نموده‌ایم، ما باید در این ارتش بمانیم و به رموز و فنون نظامی آگاهی کامل پیدا کنیم. چرا که اگر سنگرمان را خالی کنیم، جای ما را گروهی بی‌دین و خدا ناشناس پر خواهند کرد و این برای اسلام عزیز خطر بزرگی است.»

شهید تیمسار حاج حسن آقاربپرست، مردی عارف و زاهدی واقف بود که وجود مبارکش مخصوصاً بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، به کسوت سربازی آبرو و بها داد، در ارتش اسلام چنین افسران با ایمان، ایثارگر، عالم، رشید و صاحب صولت وجود دارند. کسانی چون تیمسار بابائی و تیمسار عبادت و تیمسار صفوی سُهی و ... آنقدر از نظر خلق و خوی اسلامی در درجات عالی انسانی بودند که هر زمان یادی از آنان می‌شود، ناخودآگاه انسان حس می‌کند مایل است از فیض شهادت برخوردار شود تا در دنیای باقی مصاحب و همسفر آنان باشد.

از منظر یار

همسر شهید درباره او می‌گوید: «ایشان بسیار مهربان، با تقوا، فروتن و با وقار بود». در انجام وظایف محوله بسیار جدی و بی‌توجه به دنیای مادیات بود بندگی خدا و عشق به خاندان عصمت و طهارت (ع)، او را محبوب تمامی فامیل و دوستان ساخته بود. او چراغ فروزان خانه، رازدار و هدایتگر همه فرزندانش بشمار می‌رفت.

هرگز از زبانش نشنیدم و ندیدم که با کسی دعوا کرده باشد. همه را به خوبی یاد می‌کرد و بسیار با گذشت بود. بارها از او می‌خواستیم کمی خشونت داشته باشد و ما را ناراحت کند تا در فرافش نسوزیم، اما ایشان جواب فقط می‌خندید. هرگز در منزل، از او تندی ندیدیم. همیشه احادیث و کتب دینی را مطالعه می‌کرد و به ما می‌آموخت. ما دنبال‌هرو او بودیم و از این امر لذت می‌بردیم و افتخار می‌کردیم. انجام هیچ‌کاری را عیب نمی‌دانست.

بسیار شاکر و سپاسگزار بود. از کمترین فرصت برای مطالعه استفاده می‌کرد. در فاصله اداره تا منزل، در وسایل نقلیه عمومی، در سالنهای انتظار حدیث، سوره‌ای و یا دعائی را روی تکه کاغذی می‌نوشت و یا می‌گفت من می‌نوشتم و آن را حفظ می‌کرد و از اینکه وقت را بیهوده نگذرانیده، خشنود بود.

در آغاز جنگ برای دفع تجاوز دشمن به جبهه رفت. بعد از سقوط خرمشهر، یکسال در تهران بود ولی نتوانست تحمل کند و مشتاقانه به خطوط مقدم جبهه شتافت از اینکه شب و روزش وقف جبهه بود، حقیقتاً خشنود و راضی به نظر می‌رسید.

به حق الناس بسیار اهمیت می‌داد و در این زمینه خودش را بیش از حد، به زحمت می‌انداخت. سعی می‌کرد به منازلی که از ادای نماز و پرداخت خمس در آن خبری نبود نرود اگر متوجه می‌شد خانواده‌ای نماز خوان نیستند، کم‌کم رابطه‌اش را با آنها قطع می‌کرد. عاشق مهدی (عج) و امام حسین (ع) و عاشق انسانها بود. یکی از دلایل او برای رفتن به جبهه این بود که می‌گفت: «نور خدا در جبهه بوضوح دیده می‌شود» آرزو داشت در لحظه شهادت موفق به دیدار حضرت مهدی (عج) و امام حسین (ع) شود.

همیشه تأکید می‌کرد زندگی باید الگو داشته باشد و الگوی ما حضرت محمد (ص)، دوازده امام و اسوه بانوان نیز حضرت زهرا و حضرت زینب (سلام الله علیهما) هستند. هر حرفی این شهید بزرگوار بر زبان می‌راند اول خودش عمل می‌کرد و بهمین دلیل بود که تمامی گفته‌هایش بر دل همه دوستان و فامیل می‌نشست تمام فامیل مشتاق دیدارش بودند، زیرا از مصاحبت با او لذت می‌بردند. مجلس را با صحبت‌های اهل بیت (ع) منور می‌کرد. در تمام مهمانی‌ها توصیه می‌کرد که پذیرائی فکری هم، باید انجام گیرد اصولاً هر نشست و برخاستی را بدون شمع محفل یعنی سخنان گهربار ائمه هدی و رسول گرامی بیهوده می‌دانست.

ایشان به محض ورود به منزل خودش، خودش را با برنامه‌های خانه سازگار می‌کرد. هرگز ناراحتی‌های اداره را به منزل نیاورد مشکلات اعضای خانواده را یک به یک مرتفع می‌کرد و اگر بچه‌ها با یکدیگر و یا با من مسئله‌ای داشتند آنچنان راه حل ارائه می‌داد که همه چیز به خوبی پایان می‌پذیرفت. همیشه اعضای خانواده در پی این بودیم که اسباب راحتی این پدر دلسوز را فراهم نموده و در خدمت او گوش به فرمان باشیم. هرگز نسنجیده سخن نمی‌گفت. مشکل‌گشای اغلب اختلافات خانوادگی دوستان بود در قلب پاک او دشمن فقط دشمنان اهل بیت (ع) بودند. همیشه در کار خیر پیشقدم بود و در غیر ایام ماه مبارک رمضان نیز «روزه» داشت و سعی می‌کرد کسی نفهمد. نماز شب را طوری می‌خواند که هیچکس متوجه نشود. کارهای خیر را گاهی آنچنان

پنهانی انجام می‌داد که من هم متوجه نمی‌شدم یا خیلی دیر می‌فهمیدم. او همسری بود نمونه یکبار در زمان حیاتش گفتم: «آیا زنی هست به شوهرش بگوید همسر من نمونه است و خلق و خوی محمدی دارد؟» در جوابم گفت: «بله هستند ولی شما نمی‌شناسید.» امیدوارم چهار فرزندی که به یادگار برایم گذاشته است بتوانند هر يك فردی مؤثر برای تبلیغ دین مبین اسلام و شریعت محمدی و پیشرفت مملکت باشند، از خداوند متعال توفیق عمل صالح را خواهانم.

در همین باره فرزندش می‌گوید: «پدرم وقتی می‌خواست به جبهه برود سفارشهای زیادی می‌کرد. یکی از آن سفارشها درباره قرآن بود. او خیلی ما را به حضور در جلسات قرآن تشویق می‌کرد و دوست داشت ما به جلسات قرآن برویم ایشان روی نماز و برنامه‌های دینی تأکید فراوان داشت.

در آخرین جمعه‌ای که پیش ما بود و عصر آن روز نیز قصد رفتن به جبهه داشت، ما را به جلسه قرآن برد. بعد از جلسه قرآن مراجعت به منزل، هنگام عصر در حین رفتن به جبهه مرا پیش خود برد و گفت: «به احتمال زیاد دیگر بر نمی‌گردم، مواظب مادرت باش، نمازهایت را بموقع بخوان قرآن را بخوان و در جلسات قرآن هم شرکت کن» این سفارش همیشگی او بود. در روزهای قبل از آن، وقتی از پدرم سؤال می‌کردم «درجه شما چیست؟» به من می‌گفت: «من سرباز امام زمان هستم».

بعد از مدتی ما را به جبهه جنوب در اهواز برد، در داخل سنگرش، بر روی ورق آهنی نوشته شده بود «معاونت لشکر» من آن موقع متوجه شدم سمت پدرم چیست. اکنون امیدوارم در نزد خداوند مقاومی بیش از اینها داشته باشد.

او همیشه می‌گفت: «مقام دنیا ارزش ندارد. بلکه مقام روز قیامت، مقام با ارزشی است، و خداوند آنرا به هر انسانی که دوست دارد می‌دهد.» من می‌خواهم وقتی بزرگ شدم راه او را به نحو احسن ادامه دهم.

پیام من به تمام هم سن و سالهایم این است که کوشش کنند و درسهای خود را بخوانند و به مسائل شرعی خود توجه نمایند تا بتوانند مانند پدرم فرد مفیدی برای جامعه اسلامیمان باشند.

از زبان شاهدی عاشق

« اللهم ارزقنا فی سبيلك تحت رایت بیتك و ولایت علی ابن ابیطالب (علیه السلام) اشهد ان لاله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله.»

این بنده حقیر، متذکر می‌شوم هرچه آقای و عزت است در خدمتگذاری درگاه این اوصیاء و برگزیدگان الهی است. بدون شناخت و محبت اهل بیت عملی قبول نمی‌شود و ارائه کننده و تصویب کننده اعمال به حضور باری تعالی به دست این خانواده عزیز می‌باشد، تا توان دارید در راه خدمتگزاری به این اولیاءالله کوتاهی نکنید. آنها بزرگواری دارند و پاداش بیش از حد می‌دهند.

« اللهم اجعلنی من جندك، فان جندك هم الغالبون و اجعلنی من حزبك هم المفلحون و اجعلنی من اولیائك، فان اولیائك لا خوف علیهم و لا هم یخزنون»

اما پدر و مادر عزیز و برادران و خواهران عزیزم، امید است خداوند هدیه شما را بپذیرد. که خون من عزیزتر از خون علی اکبر، ابوالفضل و امام حسین (ع) نیست هر چه داشتیم و دارم از لقمه نان حلالی بود که شما به دهانم نهادید، و مرا از کودکی با اسلام آشنا کردید امید است که خداوند به شما صبر عنایت کند.

و اما همسر، ای یار ارجمند، سفارشم چنگ زدن به دامن اهل بیت و پیروی از نایب بر حق اوست انشاءالله خداوند تعالی به همه شما کمک کند تا نام اسلام عزیز اعتلا یابد و به زودی امر فرج مهدی عزیز (عج) را نزدیک نماید و توفیقی حاصل فرماید که «فاخرجنی من قبری مؤتزر را کفنی شاهراً سیفی مجرداً قناتی ملیباً دعوة الداعی» در مورد من هم صادق باشد و از فیض رحمان، بدانچه صلاح دنیا و آخرت ماست ره سپریم.

همسر عزیز، صبر و تقوا تنهاتوشه‌ای است که برایت باقی می‌گذارم. انشاءالله بتوانی فرزندان عزیزمان را برای یاری کردن مهدی (عج) و نایب بر حق او تربیت کنی که مایه مباهات ما در صحرای محشر و در حضور خداوند تبارک و تعالی باشند. آنچه را که از ابتدای آشنایی تا آخرین لحظه حیات به تو دادم از من نبود، بلکه از اسلام بود.

تذکر دیگر خدمت برادران و خواهران عزیزم درباره انقلاب اسلامی ایران است، از خدا بخواهید توفیق خدمتگزاری بیشتر شامل حال شما بشود زیرا زمانی بهتر از این جهت خدمتگزاری به دین اسلام و اهل بیت نخواهد بود. در راه اسلام تلاش کنید که خدمات شما بدون هیچ ریا و تزویری مورد رضای خداوند قرارگیرد. خداوند خود حافظ این مکتب شریف می‌باشد ولی آنچه مهم است عمل و کارکردن در این دنیا می‌باشد که بعد از سی و چند سال عمر و این همه حجتی که خدا به ما ارائه کرده چگونه عمل کنیم و تا چه حد در راه اسلام عزیز ایثار کنیم و تا چه اندازه در آزمایشهای خداوندی حاضریم «انالله و انالیه راجعون» را با صبر ادا کنیم ... خدمت به مسلمانان و علماء بالآخر «رهبر» عزیز فراموش نشود. دعا برای فرج امام مهدی (عج) از اهم مسایل است. خدا را در هر مسأله و هر لحظه ناظر بدانید و از یاد او غافل نباشید.

(محل دفن اصفهان (تخت فولاد) یا بهشت زهرا در جوار شهیدانی که از اولاد حضرت زهرا (ع) باشند.) توفیق خدمتگزاری بیش از حد شما را در راه اسلام و انقلاب و رهبر اصلی این انقلاب حضرت مولا مهدی (عج) و نایب برحقش امام خمینی (ره) از خداوند متعال خواهانم.

این سطور توصیه‌های شهید است به برادرانی که عازم سفر خارج از کشور هستند.

برادران عزیز سلام علیکم

نکات زیر کلیاتی است که به ذهن اینجانب رسیده است. امید است در مسافرت شما مفید واقع

- شود، و بتوانید رسالت خود را ایفا نموده و تلاشتان عامل مؤثری باشد در حل مشکلات این مملکت. لطفاً پس از استفاده عودت داده شود و چنانچه مطالب جدیدی به نظرتان رسید، به آن اضافه کنید و هر کدام از موارد یاد شده هم ضرورتی نداشت یادآور شوید.
- ۱ - داشتن يك عدد قطب‌نما، مفاتیح‌الجنان و يك جلد قرآن و يك جلد کتاب فارسی خوب جهت مطالعه در اوقات فراقت لازم است.
 - ۲ - احتراز از خوردن هر نوع گوشت نامطمئن.
 - ۳ - تهیه مقداری جزوه و نشریه از وزارت ارشاد و عقیدتی سیاسی ستاد مشترك جهت تبلیغ (چنانچه این جزوات با جلد خوب و قطع مناسب و عکسهای جالب تهیه شده باشد، جهت کار مناسبتر است).
 - ۴ - انجام فرائض دینی در اول وقت، در هر شرایطی که باشد.
 - ۵ - برقراری ارتباط با برادران سفارت و برادران متعهدی که در کشور مذکور مقیم هستند جهت بدست آوردن اطلاعات و کسب راهنمایی‌های بیشتر.
 - ۶ - شرکت در جلسات دعا و خودسازی سفارت و چنانچه در اثر بعد مسافت و یا گرفتاریهای کاری موفق به شرکت نبودید، مراسم خودسازی و عبادت هر روز در اطاق محل زندگی انجام شود (حداقل یکبار زیارت عاشورا).
 - ۷ - به علت کسرت آلودگی محیط از نظر اخلاقی و معنوی سعی شود برنامه ذکر شده در بند ۶ با نظم و رعایت خاص خود در هر اتاق برگزار شود.
 - ۸ - بعضی از همکاران به علت ضعف ایمان در برابر تکنیک غرب د

مسافری عاشق در زبان شعر

عملیات خیبر
و حضور شهید در صحنه

گوش کن از جنگ خیبر داستان
و از اقارب آن شهید راستان
در دل هور الهویزه نای چند
در میان آب و گل روئیده‌اند
ز آن میان يك نای پر آوازتر
بر زبان آرد حدیثی تازتر
نی حدیث جنگ مجنون می‌کند
سینه ما را پر از خون می‌کند
دارد اندر سینه شور دردها
قصه جنگ و ستیز مردها
نی شده در ناله و در های و هوی
در میان آب و گل تسبیح‌گوی
می‌سراید در نیستان داستان
آنچه دیده است از نبرد راستان
با دلی سوزان و با رنج و تعب
سرگذشت عابدان نیمه شب
با توکل نیمه شب مردان حق
در ربودند از عدو گوی سبق
در دل ظلمات مردان خدا
با دلی شیدای مصباح الهدی
قدرت رزمنده مردان دلیر
کرد دشمن را زجان خویش سیر
چون تواند کس بماند پایدار
در مصاف این همه شب زنده‌دار
بگذریم آنشب میان دشت و هور
رستخیزی شد بیا بی‌نفس صور
آن شهید پاک و سردار عزیز
بود با کفار بعثی در ستیز
در دل شب تیز پروازان ما
بر فراز خیل سربازان ما
گسترانیدند از امن و امان

چتر مخفی از نگاه دشمنان
شب جنودالله را مستور کرد
خواب غفلت بعثیان را کور کرد
گشت غافلگیر تیپ و لشکرش
خاکریزش خاکریزان بر سرش
چونکه از ترفند خود سودی ندید
گشت از تسخیر مجنون ناامید
غافلند این ابلهان، مرد خدا
خود بقای خویش یابد در فنا
گوش جانش بر نوای اهل دل
کرده او را محور روی ذات کل
و عده نصر من اللهش به گوش
خون او از عشق معشوقش به جوش
چون عروسی مرگ در آغوش او
بانگ هل من ناصر اندر گوش او
با شهادت عشقبازی می‌کند
و اندر این ره پاکبازی می‌کند
بیرق انا فتحنا لك به کف
از سر و جان بگذرد بهر شرف
چون اقارب جان‌دهد در راه دوست
دادن جان در ره جانان نکوست
« خاک چمگردانی »

.....) Anotates (.....)

- چار خودباختگی شده، بلافاصله در انجام فرائض سست می‌شوند. سعی کنید با تشویق و ترغیب این خود باختگی را از بین ببرید.
- ۹ - ترتیبی داده شود که بتوانید در مراجعت به مسافرت سوریه بروید برای حل این مشکل از امکانات وزارت دفاع و اداره دوم استفاده کنید.
- ۱۰ - مسافرت سوریه عامل مؤثری در بالا بردن سطح معنویت گروه خواهد بود و شما هرچه تلاش در این زمینه بکنید اجر الهی خواهید داشت...ط
- . متشکرم - برادر شما حسن